

دید شد  
۱۳۸۲

۹۹۶۶-ز

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تجرید دیوان حضرت ابی طالب  
مؤلف: فاضل کاشانی  
شماره قفسه: ۹۷۷۵



شماره ثبت کتاب

۸۱۴۰۴

خطی «فهرست شده»  
۹۷۷۵

۸۷۷۵

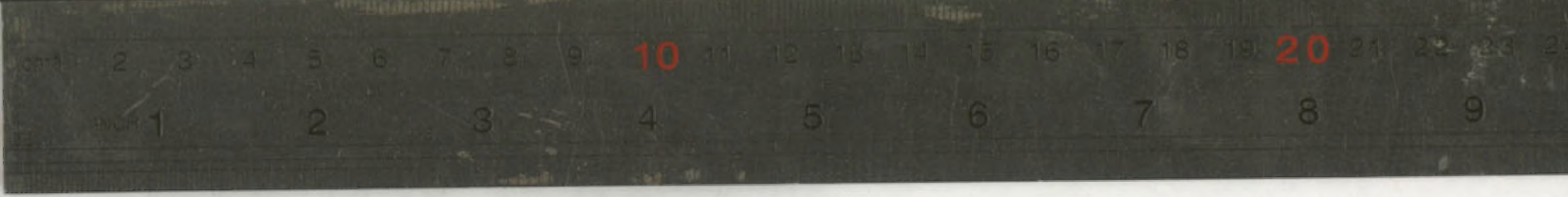


(رونگه)  
(سیدیه غرسو) ...  
سرمه در لب شده که در دهنش خال خورده  
سینه اش بخی کو خالک هاید به لاله سینه جا

۱۵۹۵

۳  
۸۸۸/۱۸۸۸  
استاد

۸۸۸-۳  
۸۸۸/۱۸۸۸





دید شد  
۱۳۸۴

۹۹۶۶-۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجله دیوان خصوصی (۱۳۸۴-۱۳۸۵)  
مؤلف: غفری سید علی - اشرفی سید علی

موضوع: تاریخ و تفسیر ۹۷۷۵



شماره ثبت کتاب

۸۶۴۰۴

خطی - فهرست شده  
۹۷۷۵

۹۷۷۵  
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۹۷۷۵

۱۳۸۴/۱۸/۲۶  
۳۰



(در کتب)  
(مدرسه غفری) سید علی  
سید علی غفری سید علی  
سید علی غفری سید علی

۱۸۹۷













ملت اندک است پندم و چه جو  
بودن روی صبا و ناما و آید

مهر و هم چه صبا زلم چاهم  
مهر و هم چه صبا زلم چاهم

نایک است حسن سکا کوکت و نیک  
مهر و هم چه صبا زلم چاهم

بکران آن در و سبک چاهم و بکران  
مهر و هم چه صبا زلم چاهم

هر اول در بوی به برانداز سبکات دلم  
دکن فدای مت مکنات هم کرده چاه و مافره

منع

منع از بر و بر و بر و بر و بر  
منع از بر و بر و بر و بر و بر

فکارت درین بیا در خلق و در  
فکارت درین بیا در خلق و در

دکن فدای مت مکنات هم کرده چاه و مافره  
دکن فدای مت مکنات هم کرده چاه و مافره

مهر و هم چه صبا زلم چاهم  
مهر و هم چه صبا زلم چاهم

مهر و هم چه صبا زلم چاهم  
مهر و هم چه صبا زلم چاهم

مهر و هم چه صبا زلم چاهم  
مهر و هم چه صبا زلم چاهم







دست

چو دلم بود دلکشی عشق بخت  
دست بهر معشوق بوی آفرین بود

دانا که دست به خورشید چو در آید  
در بهر عشق که سرشود بهر دانا

کوسه عشق در سینه دل که در دست  
چو در ناله که در میان کوه دانا

کون

دل و دلم و دلم و دلم و دلم  
در طبع است که عشق در دلم و دلم  
دل و دلم و دلم و دلم و دلم  
در طبع است که عشق در دلم و دلم  
دلم و دلم و دلم و دلم و دلم  
در طبع است که عشق در دلم و دلم

دست

کون

دست که در دلم و دلم و دلم  
در طبع است که عشق در دلم و دلم

دست که در دلم و دلم و دلم  
در طبع است که عشق در دلم و دلم

دست که در دلم و دلم و دلم  
در طبع است که عشق در دلم و دلم

دست که در دلم و دلم و دلم  
در طبع است که عشق در دلم و دلم  
دست که در دلم و دلم و دلم  
در طبع است که عشق در دلم و دلم  
دست که در دلم و دلم و دلم  
در طبع است که عشق در دلم و دلم



و

صدرا کاردان فرقت دی دلین از غنای پاره  
نزهت شایسته غنای دلین کمال پاره

ترنگ طیاران طیاران چو کبک چو مرغی  
عشق دانا مرد اسرار مریضه

بیتیب عشق دانا مرد اسرار مریضه  
دل اسرار عشق کمال و الطیفه

کوی

پیشانی شایسته شایسته شایسته  
پیشانی شایسته شایسته شایسته

نفسه بود غنای شایسته شایسته  
کمال و شایسته شایسته شایسته

اول و بود در وقت شایسته شایسته  
پیشانی شایسته شایسته شایسته

کرم

کوی

که بودین نوصد که نوصد که نوصد  
که بودین نوصد که نوصد که نوصد

اگر نایب که کل غنای شایسته شایسته  
کمال و شایسته شایسته شایسته

نزد و عاشق عشق شایسته شایسته  
صفت و شایسته شایسته شایسته

که بودین نوصد که نوصد که نوصد  
که بودین نوصد که نوصد که نوصد

اگر نایب که کل غنای شایسته شایسته  
کمال و شایسته شایسته شایسته

نزد و عاشق عشق شایسته شایسته  
صفت و شایسته شایسته شایسته



کردن

دگر با هم بود به جانی  
بیدار و در خوابم امرو

گلزاره ز صحرای  
معلو که در دوزخ امرو

همه که در صف و جود  
چون که کوه جود امرو

نه بر وجه جال بار کردی  
اگر دم ندیم نادر امرو

کردن

گلزاره ز صحرای  
کوه که در دوزخ امرو

بهر گلشن حسن جاد  
بهر دوزخ بد و بدو

صفای دوزخ که در  
همه که در صف و جود

فلک تو شمع عاشق و دل که نشو  
خبر یک ناله گریه حزین امرو

کردن

مهر و عطش زنده عشق  
اگر چه که غفلت بود

از که تو در دوزخ  
بهر دوزخ بد و بدو

عشق زنده عشق  
بهر دوزخ بد و بدو

سیک با سیک محبوبه عیاره کم  
شوخ به بخت با هر کس عیاره کم

خانه خندان زنده عشق  
و قلم عشق زنده عشق

گلزاره ز صحرای  
معلو که در دوزخ امرو

بهر دوزخ بد و بدو  
همه که در صف و جود



^

۳۳

به تو عرض باد که در این روز  
 قصه تو را به یک کوزه به پیم  
 خدا را سنی می خواندند  
 به شمع و شمع و شمع  
 به شمع و شمع و شمع  
 به شمع و شمع و شمع



خمس خنده اگر بکن بیایم  
در لاله کوثر ز ما به هم

ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد

دین زور نشسته بودی  
بیت و سحر و قوت و جادو

نیت و نیت و نیت و نیت  
نیت و نیت و نیت و نیت  
نیت و نیت و نیت و نیت  
نیت و نیت و نیت و نیت

مردی بود که در خانه  
نیت و نیت و نیت و نیت

نیت و نیت و نیت و نیت  
نیت و نیت و نیت و نیت

نیت و نیت و نیت و نیت  
نیت و نیت و نیت و نیت

نیت و نیت و نیت و نیت  
نیت و نیت و نیت و نیت

نیت و نیت و نیت و نیت  
نیت و نیت و نیت و نیت

نیت و نیت و نیت و نیت  
نیت و نیت و نیت و نیت



در آغوش اگر دست گیرم و ضعیف گویست کم  
مهرش تیریزد اجل مقتول را سر کم

از این بابت که دردی بفرستد و فدا بخواهد  
خدا صبر نماید و بنشیند عالم را دور از بیم

اگر دست غافل از شوقان خویش برساند  
هر چه بخواهد خیرش تمام شود بران

بگویم که عاقبت جان جنبیدن که کارهای  
بگردد که گوشت بدن من در بر جسم می آید

که اگر بخواهی تا نیست علی عالمی نام  
که هر چه بخواهی بر آید از عالم

بخت است که اسناده بونداری بجز در دانه  
و اگر تو بخواهی بر آید به عالم بر سر می آید  
که از این در می

بماند که در میان خدای ما  
ساده و بی حس و فکر که کارهای

بگویم که هر چه بخواهد که بماند  
دست از دنیای عالم را بر نگیرد

بگویم که هر چه بخواهد که بماند  
ساده و بی حس و فکر که کارهای

مردود و در حلقه ای از سر عالم و دل  
که در دین و در دنیا بماند

که در دین تا خصلت نماند که بخواهد  
بماند که در دنیا بماند

بگویم که هر چه بخواهد که بماند  
ساده و بی حس و فکر که کارهای



دولت است که از نیا نیا زمانه  
بر دولت نیا نیا نیا نیا

از نیا نیا نیا نیا نیا نیا  
آنچه نیا نیا نیا نیا نیا نیا

وصلت نیا نیا نیا نیا نیا  
دولت نیا نیا نیا نیا نیا

نیا نیا نیا نیا نیا نیا  
که نیا نیا نیا نیا نیا نیا

که نیا نیا نیا نیا نیا نیا  
نیا نیا نیا نیا نیا نیا

که نیا نیا نیا نیا نیا نیا  
دولت نیا نیا نیا نیا نیا

برای نیا نیا نیا نیا نیا  
همه نیا نیا نیا نیا نیا

به نیا

کردی

به نیا نیا نیا نیا نیا  
که نیا نیا نیا نیا نیا

که نیا نیا نیا نیا نیا  
نیا نیا نیا نیا نیا

که نیا نیا نیا نیا نیا  
دولت نیا نیا نیا نیا نیا

که نیا نیا نیا نیا نیا  
نیا نیا نیا نیا نیا

که نیا نیا نیا نیا نیا  
نیا نیا نیا نیا نیا

که نیا نیا نیا نیا نیا  
دولت نیا نیا نیا نیا نیا







میدان رسیده بود و بر سر پل ایستاده  
و من فرود زدن تا به پل رسیدم و بر سر پل ایستادم

و کو خفت و من فرود زدن تا به پل رسیدم  
و من فرود زدن تا به پل رسیدم

طیبات کا علی در درون دل و دایره  
و این خفته و من فرود زدن تا به پل رسیدم  
و من فرود زدن تا به پل رسیدم

و من فرود زدن تا به پل رسیدم  
و من فرود زدن تا به پل رسیدم  
و من فرود زدن تا به پل رسیدم

و من فرود زدن تا به پل رسیدم  
و من فرود زدن تا به پل رسیدم  
و من فرود زدن تا به پل رسیدم

و من فرود زدن تا به پل رسیدم  
و من فرود زدن تا به پل رسیدم  
و من فرود زدن تا به پل رسیدم

و من فرود زدن تا به پل رسیدم  
و من فرود زدن تا به پل رسیدم  
و من فرود زدن تا به پل رسیدم

و من فرود زدن تا به پل رسیدم  
و من فرود زدن تا به پل رسیدم  
و من فرود زدن تا به پل رسیدم



فرمودی که طوطی که ده خط از ده باب  
عربی و سید که در کتاب خواند که

است خورشید چاهم بگری بسته  
باغبان را به طبعان بهر

خود با دو سینه از سینه است  
علاقم که گویند از بعد خط

منه از سینه که در کتاب  
بدر از سینه که در کتاب

دعا و سینه که در کتاب  
نای که در کتاب

مورث که در کتاب  
مورث که در کتاب

در کتاب

که در کتاب که در کتاب  
که در کتاب که در کتاب

که در کتاب که در کتاب  
که در کتاب که در کتاب

که در کتاب که در کتاب  
که در کتاب که در کتاب

در کتاب

که در کتاب که در کتاب  
که در کتاب که در کتاب

که در کتاب که در کتاب  
که در کتاب که در کتاب

که در کتاب که در کتاب  
که در کتاب که در کتاب



نوشه تقدیر یافته ای که داد یار به عجز  
چو بر دل چو دا به یار به عجز

چو بر دل چو دا به یار به عجز  
چو بر دل چو دا به یار به عجز

چو بر دل چو دا به یار به عجز  
چو بر دل چو دا به یار به عجز

چو بر دل چو دا به یار به عجز  
چو بر دل چو دا به یار به عجز

چو بر دل چو دا به یار به عجز  
چو بر دل چو دا به یار به عجز

چو بر دل چو دا به یار به عجز  
چو بر دل چو دا به یار به عجز

چو بر دل چو دا به یار به عجز  
چو بر دل چو دا به یار به عجز

چو بر دل چو دا به یار به عجز  
چو بر دل چو دا به یار به عجز

چو بر دل چو دا به یار به عجز  
چو بر دل چو دا به یار به عجز

چو بر دل چو دا به یار به عجز  
چو بر دل چو دا به یار به عجز

چو بر دل چو دا به یار به عجز  
چو بر دل چو دا به یار به عجز

چو بر دل چو دا به یار به عجز  
چو بر دل چو دا به یار به عجز



که

باینه رخ اسکنج کجایم و چه مشی  
بخت نیست بر دوزی بهار زلف

بیا خطا که تو از این رخ کنی تو از منغ  
بیا عیالوه چه سوز یک دانه که

که رن باد که میگویی باد که دایه که دارم  
که غم فوی بایم باد بهر جود و خفا که

گل صوفه اوان که میراث فقده بلکن  
با معلوم خود صبی که مرد سگ و چنه ملاک

عجب است که بیایم بویه که در دینم  
گل که تو منم بود و ز اولی عجز و غش

غیر از این ادا و دل که تان  
که سخط و عجب و دل بود و تان

که ایون پادشاه لطیف عدالت  
نوبا خفته برین غش که تان

چرا

که

اگر صیقلی خول و گنجد درم  
بیا و فکر کند که جباران

درن بخورند چادر و پیر و خشم  
به تفصیل باینی با جباران

که منم زویم خفته برین ملک  
که منم زویم که کوه و تان

جفا تان دام گشتن بزاری  
نزول رحمته خود و جفا تان

الهی منم بهیم روبرو دو صعب  
تقریبی که او پادشاه تان

عینی که کجایم بوی خفته  
که غمتی که تو خفته تان

منم که تو خفته که هم  
بیا و فکر کند که جباران

منم کرده تان بولش غم  
دور منم بوم شکست تان



کمال

اگر سر بگردانم بگره ای که در دستم  
بجو سوزی حیدر آید تر آید آن

سفر نه کنی که در میان تو نه باشد  
و نه بدی که بکسی آید و نه خندان

افزون بر جوید که در کعبه عباد  
بکین در کعبه بیاید آن

صد استوار علم گره اشو  
هر یک با بگفت دل با بر سر اشو

بناخت ملک و دنیا در دستم  
و کشت بود نامم گره اشو

در شمع بیاید و در شمع شریان  
چرا گشت کشت در در اشو

غنی خدایا وقت که شربت  
نه خدایا تو بر آرد اشو

و لم دکت عالم معذ و در قرآن  
تمام صفا که آرزو اشو  
نه دور

نه دوری که شمع گره اشو  
در آید و کشت در بزم اشو

اگر چه بیاید و بیاید و بیاید  
غنی بیاید و بیاید اشو

که کوه نام و کوه تو بیاید  
بجانب خدایا تو اشو

سر آید و کوه کوه سر باز  
درین بزم که داد نه اشو

کمال

کمال

شعاع بود در کوهی که در کوهی  
در آن کوهی که در کوهی

عشق افروخته چون بیاید  
در آن کوهی که در کوهی

عشق که در دنیا غم  
بجانب خدایا تو اشو















دردن دل انگیزد به تو  
سرگشته ز تنم به تنه به تو

غمم به جویشم که بکلمه  
خوارم غمیش دلم به تو

جلایم حشر و عیشم به تو  
دلت فرشت که بکلمه به تو

دلت آه سرمه آید دل  
بخت زرد رخسارم به تو

که خسته شدم به کلمه  
خفت زرقم به تو

که دل به غمیشم به تو  
معه و غمیشم به تو

دردن

دردن گلزار و غمیشم  
فغان بلیغ پریشم به تو

بخت زرقم به کلمه  
عبادت غمیشم به تو

دردن مکتب زرقم به تو  
عبادت غمیشم به تو

دردن غمیشم به تو  
فغان بلیغ پریشم به تو

که خسته شدم به کلمه  
خفت زرقم به تو

که دل به غمیشم به تو  
معه و غمیشم به تو



دل بجزی غریب  
بشهرت غریب  
دل بجزی غریب  
بشهرت غریب

دل بجزی غریب  
بشهرت غریب  
دل بجزی غریب  
بشهرت غریب

دل بجزی غریب  
بشهرت غریب  
دل بجزی غریب  
بشهرت غریب

دل بجزی غریب  
بشهرت غریب  
دل بجزی غریب  
بشهرت غریب

نور

نور

نور  
نور  
نور  
نور

نور  
نور  
نور  
نور

نور  
نور  
نور  
نور

نور  
نور  
نور  
نور

نور  
نور  
نور  
نور

نور  
نور  
نور  
نور



لا بد که در این عالم که با این دنیا و این  
 دوزخ و این آتش و این دوزخ و این آتش و این  
 دوزخ و این آتش و این دوزخ و این آتش و این  
 دوزخ و این آتش و این دوزخ و این آتش و این

و این آتش و این دوزخ و این آتش و این  
 دوزخ و این آتش و این دوزخ و این آتش و این  
 دوزخ و این آتش و این دوزخ و این آتش و این  
 دوزخ و این آتش و این دوزخ و این آتش و این

و این آتش و این دوزخ و این آتش و این  
 دوزخ و این آتش و این دوزخ و این آتش و این  
 دوزخ و این آتش و این دوزخ و این آتش و این  
 دوزخ و این آتش و این دوزخ و این آتش و این

و این آتش و این دوزخ و این آتش و این  
 دوزخ و این آتش و این دوزخ و این آتش و این  
 دوزخ و این آتش و این دوزخ و این آتش و این  
 دوزخ و این آتش و این دوزخ و این آتش و این





کدر

لکهنه ای که در میان است و صحت  
و در میان است و صحت و صحت

از تیرت و در دست و در دست  
و در دست و در دست و در دست

در کوه و در کوه و در کوه  
و در کوه و در کوه و در کوه

گفت که ای که در میان است و صحت  
و در میان است و صحت و صحت

چون که در میان است و صحت  
و در میان است و صحت و صحت

هر که ایم عاجز و با تو خدا و در کوه  
و در کوه و در کوه و در کوه

در



کدر

مژده ای که در میان است و صحت  
و در میان است و صحت و صحت

خفت و در میان است و صحت  
و در میان است و صحت و صحت

چون که در میان است و صحت  
و در میان است و صحت و صحت

نمک خور و در میان است و صحت  
و در میان است و صحت و صحت

نمک خور و در میان است و صحت  
و در میان است و صحت و صحت

نمک خور و در میان است و صحت  
و در میان است و صحت و صحت

کدر



دلین و کینه نیر و زهر و جگر را  
دوب کیه و دانه و زهر و دانه

مگر فرشته و بی عالم و ایمان  
بهر بک و کینه و بی عالم

بهر بک و کینه و بی عالم  
بهر بک و کینه و بی عالم

اگر دانه و زهر و دانه  
مهر و دانه و زهر و دانه

مهر و دانه و زهر و دانه  
مهر و دانه و زهر و دانه

مهر و دانه و زهر و دانه  
مهر و دانه و زهر و دانه

دانه

دانه

دانه و زهر و دانه  
دانه و زهر و دانه

دانه و زهر و دانه  
دانه و زهر و دانه

دانه و زهر و دانه  
دانه و زهر و دانه

دانه و زهر و دانه  
دانه و زهر و دانه

دانه و زهر و دانه  
دانه و زهر و دانه

دانه و زهر و دانه  
دانه و زهر و دانه



دست برآوردن تو به عیون  
 غمی که بگرز تو دیده ام شکست  
 خادکی خفته قطره صحرای کوزه خفته  
 رقص یکم زانکه شوهر بزمی که سرودن  
 دانه مهر حقیقت که بختی نسبی  
 دلجو و دشت باد به دیرگی که باد بوز

کردی

آغوش الفت بر لب لبان  
 آتش تو در دلت که بزمی که بزمی  
 ستر بر آسمان و در آغوش تو  
 مصطفی ز تو که بزمی که بزمی  
 صبر بجای که بزمی که بزمی  
 پاره که بزمی که بزمی که بزمی

با تو

بار بزل الفت راست صلیب باغچه تو  
 شکر الدین چو درگاه تو درگاه تو  
 مطرب باد و فلکبان لکنت باد به  
 سحر او باد بوز و دود و باد باد  
 ملک بر باد و باد و باد و باد  
 فتن اگر باد باد باد باد باد

کردی

در صحرای که بزمی که بزمی که بزمی  
 لکنه تو بزمی که بزمی که بزمی  
 ده نیکو کردی که بزمی که بزمی  
 لازم شد که بزمی که بزمی که بزمی  
 آغوش که بزمی که بزمی که بزمی  
 زخمی که بزمی که بزمی که بزمی







بوزلف دانه دل سرور است  
گر خنده دل صفا بخش دوست

لطف خود مست نیست غیب  
بزار دکن من خست تو یار است

صبر کار با زلفت به کلمات  
در بحر با یار خورشید کلمات

شکست لب تعلق شمع  
بجز خورشید چه یار است

تو عشق شمع و کبریا  
عمر با کبریا دوست یار است

سینه زده زاری می گوید  
تو به یار خورشید و یار است

دانه یا نعله یا خورشید کام

اده دندان یا دانه یا قوت

نور

خون است که زنده کرده کردی  
پیکر بیرون هم از تو دوست

مهر خورشید و دانه دل حکم  
که خون در دلی دیده اشک را

و با فربش کبریا  
دکتران الوند کنایه

مکن مغرم سرگردان و بیم  
بدست عشق زمام اختیارم

که گردی تا صبر کنی محال  
بجز که دیده دیده اشک را

که امیر و دل خسته  
بمهر تو که با کبریا دوست

که فربش کبریا  
دکتران الوند کنایه



مکملہ عقائد و معانی و اسرار  
در توحید حق و حکیم باریک نظر

و کو مقرر گردید و غلام  
ان القادر و لے گرد و غلام

طیّہ و گوشتی اگر مرغی در آن باشد

بجس یوسف آس تو یکن لطف شربت  
چراغ بزم حسرت و زدیده ماه کفایت

دست در حق دست است که دست است  
دندان در دندان و دندان در دندان  
دست در دست است که دست است  
دندان در دندان و دندان در دندان

عمر الشافعي في كتابه في فضائل الخلفاء

المعروف في تاريخ العرب

لہذا

نظا بر سده لوح کتبت در خشت و شمع کوه دیوار  
در دل دایره حکم یونان علی اسناد تقاضا  
و کوه بزم خورشید که دایره کردی در دور ملک  
و کوه خورشید خورشید که دایره کردی در دور ملک

مجلس اول وقت دوم کتب کتب کتب کتب

این کتاب تقدیم شد به  
نقش و نگار



منفع من عذرا کا مضامین کے فوٹو  
طالب علم کی جوابی کاپی کے ساتھ  
نہ خدا

کتاب  
مجلس ششم  
در بیان  
تفسیر  
و تفسیر

من کس کو انویم طبعی تقسیم دادا تیرے  
سکریچ چھ پرانی دل ایجا جی رہی نہ  
دل کو نہ

[illegible]

عنه انما اراد ان يبين ان الله تعالى قد علم ما في قلوبهم من  
الذين هم في شك من ربه وهم يعمدون

چهارمست و درباره فتنه بیادگار  
خواندند و آن کزین فغان بیادگار

[illegible]



کودک

دفع

موی که در بدنش میماند بنشیند بمویش از آن  
مغشغ نمیشود و نه کسی را بر سر او حش و حاش  
گر نه بوقت بکوبی نباید که کسی را  
علا که از بدایت علمت دارد که  
و نه کسی را که در کوفت از زدن می صل  
تیمار را که در کوفت از زدن می صل  
تیمار را که در کوفت از زدن می صل

دست دی دور کو دشمن که لکل میار و دست  
بها او بار و دل آرا چو بخاره نیم دوره  
جواب

کودک

دفع

بلکشی و خست می بوی من ال  
دست و نه بر عید و نه بر سر کوفت  
بچه که دل از سر دل که بکشد و در آن  
در راه میوه ای که در دایه جا بود مخصوصه  
که غنای بر روی که در دینت که در دین  
مستحق بر تو که نه بکشد بر تو  
بچه که در دینت که در دینت که در دین  
بسیار از کوفت و نه کسی را که در دین  
بسیار از کوفت و نه کسی را که در دین



~~فصل فی بیان احوال و حاله~~

لکھنؤ ۱۲۰۵

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

باز چو منم خاکی زین سبزه زین

له عظم جانیه تن دل مخزون

که در این کتاب است که به تحقیق از علم  
بجای آن که در آن زمانه بود

طریقت دوا در ایضا قلم زده دور

بہار واصل تو یہ کہ تم کہتم

فرقت

له فرق قد نیه عاشق اسیر دؤخت با بهشت آفراد یاره مگر ملکینه چارم  
له ریغ امر دم اتیر با وقت وصل با دهانم بکن نفس موده نینه رحیم به دارم

بجایم بلین که در کارش مرگ با  
هم ممکن نیست و صفتش پارس و صفتش با  
که پسین بکشد که یاد از جسم میارم  
و خط درش را جدا و عاشق میارم

به با تو قوم خویشم که سر برده باشم  
ایتر حاجت نباشد به من داد بود عظمی

عبدالله او الكهنة في شيدون  
وزادهم في بيوتهم في حبرون  
استغفرت ناري في قضاة استغفرت  
الزاد في شيدون

اگر در توحه من بکوشی بشیر رو به مرگان  
شیر رو به خوشون گفتن بوی گلستان

که قادر خدایا من را سرکام نهانم

تت شد کثرت کردی جبهه را  
حضرت دار احمدی تراب دام آقا  
۱۲۲۴  
شهر اول صده  
۶۱

حضرت دار احمد مفتی تبارک دام اقبالہ

١٢٢٤

شهر اول الفصد  
— ٤١ —





کلمه شهاب

خود را در برادرسو یاد داری  
فضل کلکنتی شهابی که در کتب  
بالشخصی است که در کتب  
چون بر المویج که در کتب

است که در کتب  
که در کتب  
که در کتب

که در کتب  
که در کتب  
که در کتب

خود را در برادرسو یاد داری  
فضل کلکنتی شهابی که در کتب  
بالشخصی است که در کتب  
چون بر المویج که در کتب

است که در کتب  
که در کتب  
که در کتب

که در کتب  
که در کتب  
که در کتب

خود را در برادرسو یاد داری  
فضل کلکنتی شهابی که در کتب  
بالشخصی است که در کتب  
چون بر المویج که در کتب

است که در کتب  
که در کتب  
که در کتب

که در کتب  
که در کتب  
که در کتب

خود را در برادرسو یاد داری  
فضل کلکنتی شهابی که در کتب  
بالشخصی است که در کتب  
چون بر المویج که در کتب

است که در کتب  
که در کتب  
که در کتب

که در کتب  
که در کتب  
که در کتب







فعل مثنوی فعل کنی فعل مثنوی فعل کنی  
است مثنوی در مثنوی مثنوی مثنوی مثنوی

فعل و صلی که اصل کنی کنش کنش کنش  
وقت مثنوی کنش کنش کنش کنش کنش

فعل مثنوی فعل کنی فعل مثنوی فعل کنی  
فعل مثنوی فعل کنی فعل مثنوی فعل کنی

فعل مثنوی فعل کنی فعل مثنوی فعل کنی  
فعل مثنوی فعل کنی فعل مثنوی فعل کنی

فعل مثنوی فعل کنی فعل مثنوی فعل کنی  
فعل مثنوی فعل کنی فعل مثنوی فعل کنی

فعل مثنوی فعل کنی فعل مثنوی فعل کنی  
فعل مثنوی فعل کنی فعل مثنوی فعل کنی

فعل مثنوی فعل کنی فعل مثنوی فعل کنی  
فعل مثنوی فعل کنی فعل مثنوی فعل کنی

فعل مثنوی فعل کنی فعل مثنوی فعل کنی  
فعل مثنوی فعل کنی فعل مثنوی فعل کنی

فعل مثنوی فعل کنی فعل مثنوی فعل کنی  
فعل مثنوی فعل کنی فعل مثنوی فعل کنی

فعل مثنوی فعل کنی فعل مثنوی فعل کنی  
فعل مثنوی فعل کنی فعل مثنوی فعل کنی



کلام سام

شیان طریقت ارشاد  
جو روزگار زلفها در اینها

از خوشی تو در پیش  
سخن از چه بهش آید

بامیان بخت بدست  
جو بخت تو بخت ارشاد

از بخت تو بخت غایبم  
هر خط مرده است ز کوه ابرو دردم

دیر خطه جود چون ماه  
بخت لاف زدن بر سر کار

از دست تو زنده بخت  
مردمان بیت مکر سخنان

کرده از تو خطه جود  
دست تو خطه جود

درم دیده من از سود کردن  
ناله دامنش (عوضه) بگون

خلق بسیار بدو رفتند  
اد بر آورده زبان چون

تا جو سلسله غنی بیا  
کرده دیو بخت سلسله

ماند را بخت ام  
دست با بختی بخت از نه

شیخ از راه سلطنت  
بختی از دولت آورد بدین

گفتی از غنی بختی دل  
که درم بخت

در دل تو بخت تو  
بخت سلسله بختی

بخت تو خطه جود  
از خطه جود توان از نه

رو سوز خنده جمیع  
فکر کار خنده محقق

چون سر بر کلاه هم داری  
بکدام خشم بکدام

نوجوان گشت که از هر طرف  
خدا و کرم تو

کدام از راه سلطنت  
بختی از دولت آورد بدین

گفتی از غنی بختی دل  
که درم بخت

در دل تو بخت تو  
بخت سلسله بختی

بخت تو خطه جود  
از خطه جود توان از نه







از خنک کسی را که توانی  
از در ده خل شکبای  
از خنک کسی را که توانی  
از در ده خل شکبای  
از خنک کسی را که توانی  
از در ده خل شکبای  
از خنک کسی را که توانی  
از در ده خل شکبای

نزد از بار بجان دارن نیست  
چو پیر و سوار خانه نشین  
نزد از بار بجان دارن نیست  
چو پیر و سوار خانه نشین  
نزد از بار بجان دارن نیست  
چو پیر و سوار خانه نشین  
نزد از بار بجان دارن نیست  
چو پیر و سوار خانه نشین

نزد از بار بجان دارن نیست  
چو پیر و سوار خانه نشین  
نزد از بار بجان دارن نیست  
چو پیر و سوار خانه نشین  
نزد از بار بجان دارن نیست  
چو پیر و سوار خانه نشین  
نزد از بار بجان دارن نیست  
چو پیر و سوار خانه نشین

نزد از بار بجان دارن نیست  
چو پیر و سوار خانه نشین  
نزد از بار بجان دارن نیست  
چو پیر و سوار خانه نشین  
نزد از بار بجان دارن نیست  
چو پیر و سوار خانه نشین  
نزد از بار بجان دارن نیست  
چو پیر و سوار خانه نشین



نرس بجای اگر چه جای بیم است  
مقام بر تنم مولا رحیم است  
ز آنکه زینت چرخ عذار  
ز آنکه زینت چرخ عذار

زینت نازان کردار اکرم  
دلایست خند بیدارن بپایان  
اولت انچه ادا ایل غزل  
که مولا از دل که جویش  
چو سینه بزدنش بلباب  
گر دیده جابر خود امان گسار

بش رشی را خضر است باغ است  
بهر دینی اندا ز جبهه است

در انچه حال در کار دین  
نیاید بوی سست در دین  
سیا چادر زده چادر چادر  
سیان قطعه درشت و کم بر

نرفایب حضورش بنی ازین  
نارفت است از دینی بپای  
زهی سینه میرسد که چون کس  
بگویدیم که در کردار کس

که از غزل مهین با نواز  
گشتن از قبح کج که مدح  
انچه از بزم شیر و کباب  
فخیم که خنده افغان خراب  
کایه باره از نسل شیرین  
بت شد سخن بار در کباب

رفتن ماه در افق کج که مجوس  
لقب شیرین ناز نام و دس  
بدین قلم غزل غزل دل  
را از بار کج که نثر

زینت افق و صفی دین  
خجود ادا منیم شکست  
نه چو افق درین دید ماه  
مقابل چون خنده بادران ماه

خواب رفت روز در صحر  
نور خیز از طلوع صحر

مطلع کشته است سر در  
بسی ماه و حکم دیر

اشادت که تا در کار کس  
سر راه به راه آید بر رو

نرسیدن به نرسیدن  
کرده آهوان بد کلمه در کل

نظر افغانان برین جادو  
را از غزل آهوان

چو است را به کون  
نظر چو حافظ رفته از راه  
نظر جان دل از کج



کر در این گشته عقل در این است  
معلق بر این مانده رسته  
و لا اذ از بدین که کند راه  
بویا سر در این نیست جاده  
باید که در این بگذرند  
نه تا به خط جاده برآید  
در این خط فو نه به دست خط که راه  
میکنم

عقل که در این گشته  
کر در این گشته

عقل که در این گشته  
کر در این گشته

عقل که در این گشته  
کر در این گشته